

عبدالحسین زرین کوب  
از گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی

## جستجو در تصوف ایران

اینکه خراسان را مهد تصوف خوانده‌اند از آن روست که این سرزمین از قدیم در پرورش تصوف تأثیر قابل ملاحظه داشت. ابراهیم ادهم از قدماء صوفیه ازین سرزمین برخاست و بعدها در تصوف نام و آوازه بلند یافت؛ هرچند تصوف او هنوز بیشتر از نوع زهد و ریاضت بود. درست است که بیشتر دوران زهد و ریاضت او در شام گذشت لیکن خاطره او در نزد زهاد و صوفیه خراسان همواره مثل یک سرسشق باقی ماند. ماجرای توبه‌پی که اورا به زندگی زاهدانه کشانید در روایات صوفیه رنگ قصه یافت. بموجب این قصه که در روایات مختلف با اندک اختلاف در جزئیات نقل شده است، ابراهیم یک شاهزاده بلخ بود و زندگی را بشادخواری، تفریح و شکار می‌گذاشت. یک روز بهنگام شکار هاتف غیبی بوی یادآوری کرد که اورا نه برای این کار آفریده‌اند. این یادآوری بود که اورا به ترک ملک و مال واداشت و بسه اختیار فقر و ژنده پوشی. با آنکه بعضی روایات متأخر توبه و ترک وی را بسبب تأمل در آسایش و توجه به فراغت فقیر در یوزه‌گری گفته‌اند که در سایه دیوار قصر وی خفته بود، روایات قدیمتر - از جمله کلاباذی و ابو عبدالرحمن سلمی - تنبیه غیبی را که صدای هاتف، یا حتی یادآوری خضر تجسم آن بود، موجب ترک و توبه وی شمرده‌اند.

آنگونه که در شرح تعرف آمده است ، سبب توبه وی را دوگونه گفته اند . بعضی گفته اند بشکار رفت و اسب در پی صید سی راند آن صید روی واپس کرد و گفت ابراهیم ، ترانه برای این آفریده اند . در بازگشت همین صید را از اسب خویش ، از کوهه زین اسب ، حتی از گریبان خویش نیز شنید . روایت دیگر آنست که بیرون سرای خویش بود ، مردی آمد با جامه شتر بانان و خواست بسرای وی رود . گفتند کجای روی گفت بدین رباط . گفتند این رباط نیست سرای ابراهیم ادیم است . پرسید این سرای از که یافت ؟ گفتند از پدرش گفت پدرش از که یافت ؟ گفتند اونیز از پدر خود . گفت آیا رباط جز این است که یکی بیاید و یکی برود ؟ چون این کلام در ابراهیم که این سخنان را می شنید تأثیر کرد بدنبال گوینده رفت ؛ و این خضر بود که او را تشویق کرد به ترك تعلقات . میگویند ابراهیم همه چیز خویش را ترك کرد و از همه چیز بیرون آمد « در راه شبانی دید جامه خویش بیرون کرد و بوی داد ، جامه وی بستند و در پوشید اهل و فرزندان را بخدای سپرد و سر به جهان اندر نهاد و برفت . این قصه ، داستان بودا را بخاطر می آورد و چون بلخ - زادگاه ابراهیم - او را کز قدیم آیین بودا بوده است بعضی پنداشته اند حکایت توبه ابراهیم را از داستان بودا بر ساخته اند . گلدتسیهرمی پندارد که این داستان ابراهیم مشخصات زندگی بودا را نشان می دهد با اینهمه در قبول این رای جای تأمل هست و اکنون دیگر آن را نمی توان پذیرفت یک اشکال عمده آن ، چنانکه زئیر بیان می کند ، این است که آنچه بودا را وادار به ترك تعلقات کرد و به جستجوی نور حکمت برانگیخت مشاهده پیری ، بیماری ویرگه بود که پدرش وی را از شناخت آنها برکنار نگه داشته بود در صورتی که محرك ابراهیم ادیم در ترك تعلقات عبارت بود از آنچه وی آن را ندای غیبی می پنداشت . صدای هاتف یا اشارت خضر . در واقع نزد صوفیه آنکه انسان را بسوی حق می خواند هم حق است . نه غیر . مشکل دیگر درین باب قصه شاهزادگی ابراهیم است در بلخ . درست است که وی سالهای جوانی خویش را در بلخ گذرانید اما اینکه وی پدرش را در راه بلخ گفته اند ظاهراً افسانه بی بنیاد است . این مسأله که مؤلف

فوات الوفيات در باره احوال ابراهیم به کتاب تاریخ او اشارت می کند . یکجا اشارت دارد که ابراهیم ادهم از ابومسلم گریخت و با جهضم خراسان را ترک کرد و در ثغور سکونت گزید<sup>۴</sup> . درین صورت تا مقارن قیام ابومسلم در سال ۱۲۹ هجری که جهضم بن عبدالله الیمامی خراسان را ترک کرد ابراهیم ادهم در خراسان بود و آنچه نیز وی را بترك یار و دیار واداشت ترس از ابومسلم بود - نه اندیشه زهد . روایت ابن عساکر در مآخذ صوفیه نیست اما اگر بتوان بر قول او اعتماد کرد ظاهراً زندگی در ثغور و اشتغال به غزو و جهاد در شام و آسیای صغیر می بایست ابراهیم ادهم را در خط زهد و پارسائی افراطی انداخته باشد . اینکه ابراهیم در اواخر عمر غالباً بسه جهاد در ثغور اشتغال داشت از بسیاری مآخذ دیگر نیز برمی آید . حتی بیماری سرگ نیز در ضمن یک جهاد بحری که جهت غز و باروم رفته بود بسراغش آمد . چند بیتی هم که خواهر زاده اش محمد بن کناسه کوفی ( وفات ۲۰۷ ) در رثاء او سروده است حاکی است از زهد و شجاعت او<sup>۵</sup> . این شهرت او به شجاعت و آن که بموجب روایات چهار بار در جهاد با کفار شرکت کرده است نشان می دهد که ابراهیم قبل از توبه نیز می بایست با کار جنگ و سپاهی مربوط باشد . اینکه مقارن نهضت ابومسلم خود را ناچار دیده است که خراسان را ترک کند نیز حاکی از آنست که وی در آن اوان وضعی داشته است که نمی توانسته است نسبت با وضاع جاری بی تفاوت باشد . از تمام این قرائن می توان استنباط کرد که قبل از ترک خراسان ابراهیم ادهم در آنجا نام و نشانی داشته است و می توانسته است با ابومسلم دوستی یا دشمنی کند . درست است که از اعراب عجلی - که ابراهیم از آنها بود - در آن زمان کسی بربلخ امارت نداشت اما پیداست که ابراهیم و خانواده وی در آن حدود مقارن آن ایام دستگاه و حیثیت قابل ملاحظه بی داشته اند و ترک این تعلقات بوده است که بعدها در روایات صوفیه تعبیر به ترك سلطنت شده است . این نکته نیز که ابراهیم بلافاصله بعد از ترك خراسان به ثغور رفته است و اشتغال به جهاد یافته است نشان می دهد که آنچه وی را به ترك تعلقات خویش واداشته است یک اندیشه دینی و روحانی بوده

است نه اندیشه دشمنی و ناسازگاری با ابومسلم . درین صورت بعید بنظر نمی آید  
 که ترك خراسان از طرف وی نوعی اعتزال از فتنه بوده است و اعتراض بر آنچه در خراسان  
 روی می داده است ، بر ضد خلافت دمشق . آیا مسافرت شام عم - که تا پایان عمر  
 او را در آن حدود پای بند کرد - حاکی از نارضایتی او از حوادث خراسان نبوده است ؟  
 در هر حال اگر وی در بلخ امارت سوروث نداشت این اندازه بود که ترك تعلقات از  
 جانب او بمثابة ترك یک امارت سوروث تلقی شود . می گویند وقتی عبدالله بن  
 مبارک از وی سؤال کرد که برای چه خراسان را ترك گفته است جواب داد که دین  
 خود را برداشتم و قله بقله و تپه به تپه بشام گریختم و کسانی که مرا می نگرند  
 می پندارند دیوانه ام یا ساریان . این بیان او نیز نشان می دهد که ترك خراسان برای  
 او در حکم یک نوع اعتزال از فتنه بوده است . از حکایات متعددی که در حلیه -  
 الاولیاء و سایر مآخذ در باب او آمده است بر می آید که وی بعد از ترك خراسان در شام  
 ماند . در آنجا غالباً از دسترنج خویش گذران می کرد و هم در آنجا وفات یافت .  
 بموجب پاره بی روایات در سکه ، با سفیان ثوری ( وفات ۱۶۱ ) فضیل عیاض ( وفات  
 ۱۸۷ ) و یوسف غسولی ( وفات ۱۴۰ ) صحبت داشت . این یوسف غالباً در ثغور  
 به جهاد می پرداخت و طرسوسی خوانده میشد . بسبب تردد بسیار در ثغر طرسوس .  
 صحبت این یوسف نیز از موجبات عمده بوده است در تشویق وی به غزو و جهاد .  
 ظاهر آنست که در غیر اوقات جهاد گذران وی از کسب دست بود که بقول هجویری  
 در همه عمر بجز از کسب دست خود نخورد . در واقع مثل بسیاری از قدماء صوفیه  
 ابراهیم نیز اصرار بسیار داشت که جز « حلال » نخورد و با چند تن از یاران قرار  
 داشت که جز حلال نخورند و چون حلال کم بدست می آید اندک خورند . در ضمن  
 سیاحت های خویش وی در شام تا سیحان در شمال و تا غزه در جنوب می رفت بعلاوه  
 هم برای حج به مکه می رفت و هم ظاهراً به کوفه نیز مسافرت کرد . در تمام این  
 مسافرتها از کسب دست گذران کرد . سؤال را هر چند از جهت تذلیل نفس  
 و هم بخاطر آنکه موجب کسب مشروبات برای اهل خیر می شود تجویز می کرد اما از اینکه

آنرا وسیله گذران سازد خرسند نبود و توکل را نیز مستلزم آن نمی دانست که سالک از کسب خودداری کند . از اتکاء بر فتوح که رسم زها دو صوفیه بود ابا داشت و آن را نوعی گدائی می شمرد . از وی نقل کرده اند که گفت گدائی دوسوع است . انسان مسکن است به درختانها برود و به سؤال پردازد یا با خود بگوید به مسجد می روم و به نماز و روزه و طاعت می پردازم و هر چه بمن بدهند می پذیرم . این بدترین نوع گدائی است و این کس گدائی است بی شرم . بدین گونه نزد وی روزی حلال از کسب دست حاصل می شد . چنانکه از حکایات او برمی آید خودش در شاد ناطور دشت و پالیز می شد . باغبانی می کرد ، در کوفه زنبیل می بافت و در بسیاری جاها دروسی کرد و در مزرعه و خرمن کاری کرد . هجویری<sup>۷</sup> می گوید که ابراهیم با امام اعظم ابوحنیفه ( وفات . ۱۰۵ ) نیز اختلاط داشت و علم از وی آموخته بود . حدیث هم از وی روایت کرده اند و این همه نشان می دهد که بعد از ترك خراسان اندیشه عمده او دین بوده است و طریق حق . ابراهیم ادهم در حدود سنه ۱۱۰ هجری یا اندکی قبل از آن در بلخ بدنیا آمد . در بین اعراب خراسان . پدرش **ادهم بن منصور بن یزید بن جابر عجلی** بود و قبیله آنها از اعراب عراق بودند . منسوب به **بکر بن وائل** . بموجب بعضی روایات جد مولانا جلال الدین ، نامش حسین خطیبی از جانب مادر نسبتش به ابراهیم ادهم می رسد<sup>۸</sup> تاریخ وفاتش را باختلاف بین سالهای ۱۶۰ و ۱۶۶ ضبط کرده اند و ظاهراً ۱۶۱ درست تر باشد ، و بهر حال سال نینف و ثمانین که در روایات بعضی ماخذ آورده اند<sup>۹</sup> قولی است شاید . درباره محل وفات و مدفن او نیز این اختلاف هست . در ثنائی که محمد بن کناسه برای وی سروده است از مدفن وی به عنوان الجدت الغربی یاد می کند و مشهور آنست که وی در محلی نزدیک قلعه سوقین دفن شد که قلعه یی بوده است در بیزانس . در بغداد ، در دمشق ، در اورشلیم ، و در جبله شام نیز محل قبر وی را نشان داده اند . وجود این همه اختلاف در احوال وی نشان می دهد که چرا در باره او آن همه قصه و کرامات باید نقل و روایت شده باشد . پیدا است که اقدام قهرمانی وی در ترك تعلقات و رفتار خالی از ریا و تظاهر وی

در دوره توبه ، مخصوصاً اصراری که در کسب دست و در اشتغال به جهاد و تحمل مشقات آن داشته است از وی یک قهرمان روحانی ساخته است ، برای سر مشق صوفیه . ازین رو عجب نیست که بعضی حکایات و کرامات منسوب به او در واقع مربوط بدیگران باشد یا خود فقط مخلوق تخیل ستایشگران او . درین این حکایات آنچه جلوه خاص دارد داستانهائی است که در باب درویشی ، بی چیزی ، و فروتنی او نقل کرده اند . چیزی که مخصوصاً با سابقه رفاه و تنعم او در دوره قبل از توبه و مهاجرتش تضاد بارز دارد . اینکه از قول وی نقل کرده اند که « درجه صلحا کسی یابد که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود گشاده گرداند و درهای نعمت و عز و کسالت ببندد »<sup>۱۰</sup> نمودار واقعی حال خود اوست - درین حکایات - در بیشتر این حکایات نوعی زهد عارفانه هست مبتنی بر ترک ماسوی و حصر توجه به حق . با اینهمه زهد در نزد وی ظاهراً هنوز تحول به آنچه تصوف خالص خوانده می شود نیافته است . گویا کسی که در حدود خراسان زهد را به تصوف واقعی اعتلاء داد با یزید بود .

درباره زندگی بایزید اطلاعات ما بسیار محدود و ناقص است با این همه آنچه از تعلیم و عرفان او باقی مانده است بهیچ وجه ناقص و مبهم نیست ، ماخذ عمده احوال او عبارتست از کتاب النور من کلمات ابی الطیفور تألیف ابوالفضل محمد بن علی سهیلکی صوفی که از خلفاء بایزید بود و بیشتر روایات را به چند واسطه از خویشان و نزدیکان شیخ نقل می کند . شطحیات بایزید که پیر بسطام بدان شهرت دارد درین کتاب جمع آمده است . بعلاوه پاره‌یی ازین شطحیات را نیز جنید شرح کرده است که در کتاب اللمع سراج نقل شده است و ماخذ عمده اقوال و تعالیم بایزید همین هاست . از نورالعلوم هم که در شرح مقامات ابوالحسن خرقانی است اطلاعات مفید در باب بایزید بدست می آید و ظاهراً آنچه در طبقات سلمی ، انصاری ، تذکرة الاولیاء و سایر ماخذ در باب بایزید آمده است نیز غالباً از همین منابع اخذ شده باشد . بسطام که اکنون

در یک فرسنگی شمال شاهرود در بخش قلعه نو واقع است در آن روزگاران اولین شهر خراسان بشمار می آمد - از سمت عراق ۱۱ . اگر چند بناها در آنجا ساده و تعمیرانده بود از بستانهای بسیار ، سیوه های نیکو ، روستاهای مصفا و جامع ظریف آن ۱۲ همه جا صحبت همیشه . در افواه ، گفته می شد که در آنجا هیچکس از اهل شهر عاشق نمی شود و اگر عاشقی در آنجا قدم نهاد چون از آب آن بنوشد عشق از دلش بیرون خواهد رفت ۱۳ . آیا این اعتقاد عامیانه تعبیری بود از این پندار که شیخ بزرگ شهر - بایزید بسطامی - فقط بیک عشق می اندیشید : عشق حق . که آن نیز در بیان وی بیشتر رنگ وصال داشت تا رنگ اشتیاق عاشقانه ؟ بموجب روایت سهلگی در بسطام کسانی که بایزید نام داشته اند بسیار بوده اند چنانکه نام طیفور هم - که گویند بایزید با این نام خوانده می شد - حتی در بین قوم و قبیله وی بسیار بود . پدر وی **عیسی بن سروشان** نام داشت و سروشان مجوسی بود که اسلام آورد . آنگونه که از روایت سهلگی بر می آید بایزید بخدمت سیحان و سیزده استاد رسید که آخرین آنها امام جعفر الصادق بود ۱۴ دو سال برای امام سقائی کرد و در دستگاه امام وی را طیفور السقاء می خواندند . تا آنکه جعفر صادق وی را رخصت داد که به خانه خویش باز گردد و خلق را بخدمت دعوت کند . هنگام بازگشت وی از نزد امام هنوز مادرش زنده بود - و پیرزنی بود پارسا و پرهیزگار . ۱۵ این روایت را غالب مآخذ صوفیه ذکر کرده اند اما ظاهراً وقوع آن ممکن نیست . در واقع مدت عمر بایزید را هفتاد و سه سال گفته اند درین صورت خواهد وفات وی بسال ۲۳۴ واقع شده باشد و خواه بسال ۲۶۱ بهرحال ولادت وی سالها بعد از وفات امام جعفر صادق - ۱۴۸ هجری - روی داده است و ملاقات آنها ناممکن خواهد بود . اینکه بعضی گفته اند ، از روحانیت امام تربیت یافت ۱۶ ، نیز سخنی است که هیچ گونه ارتباط وی را با امام نشان نمی دهد . در هر صورت بموجب روایات سهلگی بایزید دو برادر و دو خواهر نیز داشت که از آن جمله وی برادر میانه بود برادر ارشدش آدم نام داشت و آنکه از بایزید کوچکتر بود علی . بعدها برادر زاده وی ابو موسی که پسر آدم بود بخدمت بایزید درآمد و شاگرد و خادم او شد . چنانکه از



روایات سهلکی برمی آید بایزید نسبت باین ابوموسی علاقه و محبتی پدرانۀ داشت  
 و ابو موسی نیز در سواظبت احوال شیخ دقت تمام بکار می بست و در تکریم شیخ  
 بسیار می کوشید. در بسطام بایزید خانقاه و مسجد داشت و مریدان از اطراف بدیدنش  
 می آمدند اما شیخ درین مریدان خویش باین ابوموسی علاقه دیگر داشت. در  
 باره او بود که شیخ گفت: آن دل دلین به نه دل گلین<sup>۱۷</sup> یعنی که قلب باید مثل  
 قلب ابوموسی باشد. بروایت سهلکی بایزید از احوال و اسرار خویش آنچه را از  
 دیگران پنهان می داشت پیش این برادرزاده خویش آشکاری کرد و می گویند ابوموسی  
 در وقت مرگ گفته بود چهارصد سخن را از بایزید بگور می برم که هیچکس را اهل  
 آن ندیدم که باوی گویم. هنگام وفات بایزید، ابوموسی بیست و دو سال داشت و  
 سالها بعد از شیخ نیز زیست. در بین فرزندان او یک بایزید هم بود که او را بایزید  
 ثانی، بایزید قاضی و بایزید اصغر خوانده اند و از وی نیز بعضی سخنان در «سفرت»  
 نقل شده است. ابوموسی نسبت به عم خویش حرمت و تکریم بسیار بجای آورد  
 چنانکه هنگام وفات خویش وصیت کرد او را نزدیک بایزید دفن کنند اما قبر او را  
 از قبر شیخ گودتر کنند تا گوراو با گور شیخ برابر نباشد.<sup>۱۸</sup> آنچه وی از اقوال و احوال  
 شیخ نقل می کند نیز این حال اعتقاد، فروتنی و بزرگداشت او را در باب بایزید نشان  
 می دهد. در واقع قسمت عمده بی از سخنان منسوب به بایزید از طریق وی نقل شده است چون  
 بایزید خود چیزی ننوشت. و مثل همین برادر زاده خویش - ظاهراً می بود.  
 می گویند وقتی یک تن از علماء بر کلام بایزید اعتراض کرد که این سخن با «علم»  
 موافق نیست شیخ پرسید آیا تو بر کل علم دست یافته ای؟ گفت نه، شیخ گفت این  
 سخن ما تعلق بآن پاره از «علم» دارد که بتو نرسیده است.<sup>۱۹</sup> به یک فقیه دیگر که  
 از وی پرسید علم خود را از کی و از کجا گرفته ای پاسخ داد از عطای ایزدی.<sup>۲۰</sup>  
 در یک مجلس که وی حاضر بود گفته شد فلانی روایت از فلان می کند و فلان از بهمان.  
 بایزید گفت مسکینانند مرده از مرده علم گرفته اند و ما علم خویش از آن زنده گرفته ایم  
 که نمی سیرد.<sup>۲۱</sup> در حقیقت روایت روشنی در باب اشتغال بایزید به علم در دست



نیست . اینکه وی به ابوعلی سندی علم فرایض آموخته باشد ظاهراً فقط نشان می  
 دهد که وی ابوعلی را با مسائل مربوط به فرایض آشنا کرده است نه بیش و این با  
 امی بودن شیخ منافات ندارد . یک روایت دیگر از قول بایزید نقل میکنند که گفت  
 ابتدای کار من آن بود که حق تعالی روزگاری دراز برابر ابواب علماء در صحبت  
 متعلمان بداشت <sup>۲۲</sup> آیا می توان از این کلام استنباط کرد که وی سالها صرف علم  
 آموزی کرده است یا آنکه صرف تردد در ابواب علما و متعلمان مستلزم تعلم نیست؟  
 در هر حال دنباله این کلام بایزید از مقوله شطحیات بنظر می آید و قبول آن رادشوار  
 می کند . بعلاوه شهرت امیگری درباره او در بین خویشان و کسانش این فرض را  
 که وی سالها از عمر خویش را وقف تعلم کرده باشد دشواری کند از آنکه فضیلت  
 علم چیزی نبود که خویشان و یازماندگان وی خواسته باشند آن را از وی سلب کنند <sup>۲۳</sup> .  
 کلام مشهور وی نیز که در نقد طریقه علماء گفته است و آنها را مسکینان خوانده  
 است که دانش خویش را مرده از مرده گرفته اند گویا حاکی است از همین بی بهرگی  
 از علم . در هر حال پیداست که شیخ در روزگار خویش به عنوان زاهد معروف بوده  
 است نه عالم و گویا بهمین سبب بوده که قبول و شهرت او علماء را بر ضد وی بررسی  
 انگیزت و می گویند فقهای بسطام همت باروی را از شهر نفی بلد کردند <sup>۲۴</sup> . یک  
 منازع بایزید که در بسطام می زیست و همه جا خود را از بایزید برتر می شمرد داود  
 زاهد بود که خطیب چرجان هم شد و اعقاب او تا قرنهای بعد در بسطام باقی بودند <sup>۲۵</sup> .  
 فقیه دیگر که در جوار بایزید می زیست مردم را از ملاقات وی تحذیر می کرد و  
 می گفت از صحبت هوسناکی که خود رسم طهارت را درست نمی داند چه بهره می برید؟  
 در بسطام بروزگار بایزید تعداد مجوس هنوز بسیار بود چنانکه در بعضی روایات  
 سهلکی باحوال آنها اشارت هست . زهد شیخ و عشقی که وی به خدا و دین نشان  
 می داد می بایست تأثیر جالبی در چنان محیط کرده باشد . باین همه نه از منازعه  
 شیخ با مجوس بسطام خبری هست نه از خشم و کینه یی که آنها نسبت به وی نشان  
 داده باشند . درست خلاف آنچه بعدها در کازرون رخ داد در مورد شیخ ابواسحق

کازرونی . بایزید نیز مثل شیخ ابواسحق ازین مجوسی ولایت خویش برخاسته بود  
اما برخلاف شیخ مرشد با آنها محبت بسیار می کرد . می گویند مجوسی با وی همسایه  
بود . یکشب کودک وی می گریست و درخانه شان چراغ نبود . شیخ چراغ خویش  
مقابل روزنه آنها نگهداشت تا کودک آرام گرفت و مادر کودک که در هنگام گریه  
طفل غایب بود ازین مایه شفقت شیخ باشوهر باعجاب و تحسین یاد کرد . همین  
مایه شفقت شیخ این خانواده مجوسی را سرانجام باسلام رهنمون شد .<sup>۲۶</sup> یک بار  
نیز شیخ به نمازی رفت و روزجمعه بود . باران هم آمده بود و زمین گل شده بود . بایزید  
پایش لغزید دست را ب دیوار گرفت و خود را نگهداشت . بعدترین باره فکر کرد و با  
خود اندیشید که بهتر است از خداوند دیوار بحلی بخواهم و این از رفتن بمسجد  
فوری تر است . درباره مالک دیوار پرسید گفتند مجوسی است . رفت و از وی اجازت  
خواست و حلالی . مردحیرت کرد و می گویند از تأثیر این مایه دقت و امانت بایزید  
مسلمانی گزید .<sup>۲۷</sup> در واقع همین مایه دقت و احتیاط بایزید و زهد و ریاضت او بود  
که عامه را از مسلمان و نامسلمان درباره وی باعجاب و تحسین و اسی داشت . عامه  
مسلمانان باین زاهد اسی بیش از فقها و مشایخ اعتقاد می ورزیدند و مجوسی بسطام  
درباره وی چنان معتقد بودند که وقتی یکی شان را گفتند چرا مسلمان نشوی ؟ جواب  
داداگر اسلام آنست که بایزید دارد من طاقت آن ندارم و اگر آنست که شما بکار  
می دارید طالب آن نیستم .<sup>۲۸</sup> با آنکه بایزید بیشتر عمر را در زادگاه خویش بسطام  
بسربرد مگر مجبور شد آنجا را ترک کند . در روایات سهلکی به بعضی مسافرت های او  
اشارت هست از جمله به مسافرت اوبه بلخ ، به بغداد ، و مکه اشارت هست . اما در  
تمام این مسافرت های منسوب به او یک عنصر افسانه یی هست که قبول آنها راسشکل  
می سازد . وقتی کسی با وی گفت که سریدان از سیاحت و طلب نمی آسایند بایزید  
جواب داد که یار من مقیم است نه مسافر و من نیز با او مقیم هستم و مسافرت نمی کنم .<sup>۲۹</sup>  
بعلاوه از آنچه در حق احمد خضرویه گفت نیز شاید بتوان استنباط کرد که بایزید  
چندان اهل سیاحت نبود . می گویند وقتی احمد خضرویه نزد وی آمد شیخ گفتش

چند سیاحت کنی؟ گفت آب چون در یک مکان بماند بوی گیرد . بایزید جواب داد دریا باش تا بوی نگیری .<sup>۲۰</sup> این کلام ظاهراً اشارت باحوال شیخ باشد که زیاد مسافرت نمی کرد . با این حال چندین بار بمسافرت حج رفت چنانکه از قول وی نقل کرده اند که در هردفعه چدسیری کرد .<sup>۲۱</sup> روایتی دیگر هست در باب خروج وی بقصد حج بایک بسطامی دیگر که بنا بود در کجاوه باوی عدیل باشد و کرامات شیخ برای وی موجب اعجاب شد .<sup>۲۲</sup> در هر صورت با آنکه بایزید برخلاف بسیاری از مشایخ دیگر ، چندان اهل مسافرت و سیاحت نبود با مشایخ معروف عصر ارتباط سراوده و مکاتبه داشت . نه فقط ابوتراب نخشی ( وفات ۲۴۶ ) بموجب روایات یک بار بدیدنش آمد<sup>۲۳</sup> بلکه وی با ذوالنون مصری هم مکاتبه داشت و مراسله . چنانکه در آخر عمر وی که جز پوست و استخوانش نمانده بود ذوالنون برایش وساده‌یی هدایه فرستاد و شیخ جوابی بوی فرستاد . عبرت انگیز .<sup>۲۴</sup> یحیی بن معاذ ( وفات ۲۵۸ ) هم باوی مکاتبه داشت و می گویند یک بار در ناسه‌یی بوی نوشت که از جام محبت از بس نوشیدم مست شدم . وی جوابش داد که دیگری دریا های آسمان و زمین را نوشید ، سیر نشد و هنوز زبانش بیرون است و هل من مزید میگوید .<sup>۲۵</sup> ملاقات احمد خضرویه باوی معروف است و معروف تر از آن گفت و شنود است که شیخ بازن احمد خضرویه داشت . ام علی نام . می گویند این زن کابین خویش را که مبلغی هنگفت می شد بشوهر بخشید و از وی درخواست تا اورا نزد بایزید بسطامی برد . احمد وی را نزد شیخ برد و وی در نزد شیخ صورت خویش گشاده داشت . احمد گفت پیش بایزید صورت خویش می گشائی ؟ گفت از آنکه چون در وی می نگرم حظوظ نفسانی را از یاد می برم و باز چون در تو بنگرم به حظوظ نفس باز می گردم . وقتی احمد از نزد بایزید بیرون می آمد از شیخ درخواست تا وی را اندرز دهد شیخ گفت جوانمردی را از زن خویش بیاموز .<sup>۲۶</sup> گفت و شنود بایزید با ابراهیم ستمبه نقل کردنی است و حاکی از بلند نظری و حاضر جوابی ابراهیم . همین ستمبه هر ویست که قول شیخ را در باب علماء حدیث نقل می کند که گفت مسکینان مرده از مرده

علم آموخته‌اند . می‌گویند وقتی ستنبه هروی به بسطام آمد با یزید با استقبالش رفت گفت خواهیم که ترا شفیع سازم که گناهان من ببخشد . جواب ستنبه که سایه اعجاب و تحسین پیر بسطام شد این بود: اگر در همه جهانیان شفاعت مرا پذیرد تازه مثنی خاك را بخشیده باشد .<sup>۳۷</sup> می‌گویند وقتی ابراهیم به بسطام آمد شیخ تسا بیرون شهر به پیشوازاو رفت . احمد خضرویه هم که بدیدن شیخ آمد بسیاری از شاگردان و پیروانش نیز باوی بودند - هزار نفر . چنانکه از روایات برمی‌آید زندگی بایزید در بسطام غالباً در خلوت انزوامی گذشت و سروده و مراسله او با دیگران محدود بود . در باب زندگی او نیز آنچه محقق باشد اندک است و بیشتر آنچه در در تذکره اولیاء آمده است و ماخذ عمده آن هم کتاب النور سهلکی است جنبه قصه و افسانه دارد . از مجموع این روایات پیدا است که شیخ غالباً به حدود شریعت متبید بوده است و درین باب تأکید و اصرار داشته است . از قول وی نقل می‌کنند که گفت اگر کسی را دیدید که به کرامات در هوا می‌پرد بدو فریفته نشوید تا نخست دریابید در امر ونهی و حفظ حدود شریعت او را چگونه توانید یافت . یک بار از وی پرسیدند بدین پایه معرفت چگونه رسیدی گفت بشکم گرسنه و بدن برهنه .<sup>۳۸</sup> این سخنان و احوال منسوب با و نشان میدهد که قسمتی از اوقات شیخ در خلوت و ریاضت گذشته است . با اینهمه و رای حال قبض که حال این ریاضت و انزوی اوست گه گاه نیز حالت سکر بر احوال او غلبه داشت . در همین احوال سکر و غلبه بود که سخنان او شطح آمیز بود . حال سکر و غلبه او را در بسیاری از روایات منسوب بدو می‌توان یافت اما در باب حال قبض و حیرتش نیز حکایات جالب هست . گوینده‌یی که صحبت شیخ را درک کرده است نقل می‌کند که سیزده سال با بایزید صحبت داشتم در تمام این مدت یک کلمه از وی نشنیدم از آنکه سر را روی زانو می‌گذاشت بعد برمی‌داشت آه می‌کشید و باز سر را بر زانو می‌نهاد<sup>۳۹</sup> . شاید نیز در همین احوال قبض و سکوت بود که وقتی صحبت یک تن از علماء بسطام پیش وی در میان آمد پرسید که وی در چه بابی سخن می‌راند؟ گفتند در باب زهد و وزیدن نسبت بدنیا .

بایزید گفت دنیا را چه قدری هست که بیزد درباب زهد ورزیدن نسبت بان سخن رانده<sup>۴۰</sup>. در هر حال، زندگی روحانی شیخ بین حال قبض و حال سکر تقسیم می‌شد هر چند آنچه گاه خشم و نفرت فقها و اهل ظاهر را نسبت به وی برسی انگیزخت مربوط بهمین حال سکر و غلبه وی بود اما روی هم رفته غالب سخنان معرفت‌آمیز او نیز بهمین احوال سکر و غلبه مربوط بود. اینکه یک قرن بعد از او نیز پیروان وی که طیفوریه خوانده می‌شدند بموجب روایت هجویری و برخلاف اصحاب جنید «سکر» را بر «صحو» رجحان می‌نهادند<sup>۴۱</sup>، حاکی است از آنکه شیخ نیز در معرفت صوفیانه خویش بر سکر بیشتر تکیه داشت. این نیز که نام او با شطحیات پیوسته است اهمیت سکر و غلبه را در تجارب عرفانی او نشان می‌دهد. در حقیقت هر چند سخنان شطح‌آمیز پیش از بایزید نیز از ابراهیم ادهم و رابعه عدویه نقل شده است اما در کلام بایزید شطحیات صوفیانه رنگ بسیار تند یافت چنانکه حتی شبلی و حلاج هم سخنانشان تندتر و بی‌پروا تر از وی نبود. هر چند حلاج جاننش را تقریباً بر سر همین شطحیات خویش نهاد اما بهر حال شطحیات صوفیه بانام بایزید پیوند و ارتباطی خاص یافت. این شطحیات در زمان خود او ظاهراً مکرر اسباب زحمت وی شد و احتمال دارد که از بسطام وی را گه گاه بجهت همین گونه سخنان نفی بلد کرده باشند. این شطحیات در واقع سخنان بی‌پروایی است که بقول میرسید شریف جرجانی از روی اضطراب و اضطراب از اهل معرفت سر می‌زند و البته برای کسانی که هرگز تحت تأثیر آن گونه احوال بسر نبرده‌اند گران می‌آید و نامقبول. قسول جرجانی که می‌گوید این سخنان از زلات محققان است چه آن دعوی است حق که عارف آن را اظهار می‌کند اما بدون اذن الهی<sup>۴۲</sup>، خود حاکی است از اعتقادی که هواداران صوفیه و کسانی که نمی‌خواستند گویندگان شطحیات را به کفر و بی‌ادبی منسوب دارند درباب سخنان بی‌پروای آنها داشته‌اند. با اینهمه عامه مسلمانان و همچنین فقها و متکلمان که با احوال صوفیه و هیجانات آنها آشنائی نداشته‌اند و آنها را بیشتر اصحاب دعوی می‌دیده‌اند درباب این گونه اقوال مسامحه و اغماض

نشان نمی‌داده‌اند و کلام بایزید را که سبحانی ما اعظم‌شانی می‌گفت و قول حلاج را که بانگ انا الحق میزد دعاوی رعونت‌آمیز می‌خواندند و بهمین سبب در تکفیر آنها تردید نمی‌کردند. بایزید خودش البته کتابی تسلیف نکرد و ظاهراً مؤلف هم نمی‌توانست باشد. اما پیروان طریقه او مدت‌ها بعد از وفاتش بعضی سخنان از گفته او تدوین کردند که اگر عین اقوال او نباشد نمونه‌ایست از آنچه صوفیه بعدها بوی منسوب می‌داشته‌اند. این سخنان شامل مناجات بایزید، معراج بایزید و شطحیات اوست. در واقع معراج بایزید که روایات متعدد از آن باقی است خود قسمتی از شطحیات اوست. مناجات منسوب به بایزید را از قول شیخ ابوالحسن خرقانی نقل کرده‌اند - و از آن هم نسخه فارسی در دست است هم‌یک ترجمه ترکی. شطحیات و معراج بایزید نیز غالباً از طریق جنید نشر شده است که وی بموجب روایت ابونصر سراج کتابی داشته است در تفسیر کلام بایزید<sup>۴۳</sup>. غالب این شطحیات در شکل ترجمه عربی آنها نقل شده است و وی ظاهراً زبانش فارسی بوده است. اهل علم و درس هم نبوده است تا به عربی آشنا باشد. این که بعضی ازین شطحیات او جز به عربی نقل نشده است تردید در انتساب آنها را موجه می‌کند. حتی خود او گه‌گاه خویشان را نسبت بسخنانی که دیگران فراخور فهم و حال خویش بوی نسبت می‌دادند مسؤول نمی‌دید و بی‌گفت سخنان من براقضای حال می‌آید اما هر کس آن را چنان که اقتضای وقت خویش است ادراک می‌کند و سپس ادراک خویش را بمن منسوب می‌دارد<sup>۴۴</sup>. نه‌آیا این کلام بایزید اشاره‌ی است باینکه سخن او را بمعانی دیگر هم نقل می‌کرده‌اند و دریافت خویش را باو منسوب می‌داشته‌اند؟ این نکته‌ایست که جنید هم در تفسیری که بر پاره‌ی ازین شطحیات شیخ کرده است بر آن تکیه می‌کند<sup>۴۵</sup>. در هر صورت شطحیات او حتی مورد اعتراض بعضی مشایخ صوفیه نیز می‌شد. سراج نقل می‌کند که این سالم بصری مدعی بود که آنچه بایزید گفت از دعوی فرعون هم که بموجب قرآن ادعای انا ربکم الاعلی داشت بدتر بود<sup>۴۶</sup>. و باین بیان بایزید را تکفیر می‌کرد.

این ابن سالم چنانکه نیکلسون نشان میدهد<sup>۴۷</sup>؛ پسر آن کسی است که مؤسس طریقه سالمیه و شماگرد سهل تستری بوده است نه خود او. خواجه عبدالله انصاری نیز که پیاره‌یی از این شطحیات شیخ اشارت دارد، آنگونه سخنان را از وی بعید می‌شمارد و می‌پندارد که فراوان سخنها ازین گونه بر او ساخته‌اند. حتی در باب آنچه از وی نقل می‌کنند که گفت: شدم خیمه‌زدم بر عرش، می‌گوید که این سخن در شریعت کفرست و در حقیقت بُعد. از آنکه به بیان خواجه عبدالله حقیقت رهانی یافتن از خویش است نه فرادید آوردن خویش<sup>۴۸</sup>. در هر حال کلام بایزید شور و غلبه‌یی دارد که شطحیات او را رنگ خاص می‌دهد و در حکایات صوفیه - از جمله مشنوی معنوی - این شور و غلبه او بیان شاعرانه یافته است چنانکه عطار و مولانا از داستان سبحانی ما اعظم ثنائی گفتن او حکایت لطیف بسیار زیبایی ساخته‌اند. حاکی از اتحاد عارف با حق<sup>۴۹</sup>. در واقع قسمت عمده‌یی ازین شطحیات منسوب به بایزید گستاخانه، لطیف، و در عین حال حاکی است از حالتی که در آن عارف خویشتن را با حق متحد می‌یابد - بزبان صوفیان عین الجمع. این حالت که تجربه صوفیانه است البته و رای ادراک فقها و علماست و بایزید این حالت تحقیر نسبت به علماء راحتی در بعضی شطحیات خویش نشان میدهد. از جمله می‌گوید بر درگاه حق گزاشتم چندان از دحام ندیدم چون اهل دنیا بسبب دنیا در حجاب مانده بودند اهل آخرت با آخرت مشغول بودند مدعیان صوفی با کمال و شرب و کدیه فرومانده بودند و آنها که از آن قوم برتر بودند بسماع و شاهد در مانده بودند ائمه صوفیه را که هیچ یک از آنها در حجاب نمی‌دارد مست و حیران دیدم<sup>۵۰</sup>. بدین گونه شیخ نه فقط به بعضی از زهاد و صوفیه عصر خویش که از حق در حجاب مانده‌اند طعنه‌ها دارد<sup>۵۱</sup>، بلکه از علماء و فقها نیز فقط به عنوان اهل دنیا با اشارت سخن می‌گوید و از آنها در درگاه حق نشان نمی‌یابد<sup>۵۲</sup>. هدف عارف نزد بایزید رهایی از تمام این حجابهایی است که علماء اهل دنیا و زهاد صوفیه را از حق دور می‌دارد تمام شطحیات او نیز بیان‌کنش و آتشش روحانی اوست جهت نیل به حق با



داستان تجارب عرفانی او. برخلاف بعضی از مشایخ عصر خویش بایزید بنای کارش بیشتر بر مراقبت نفس بود، و توجه چندانی بارشاد خلق ورد و قبول آنها نداشت. حتی اصراری که در دور کردن خلق از خویش داشت تا حدی رسنگ طریقه اهل ملامت دارد. و شاید بعضی از اهل ملامت خراسان با وی ارتباط هم داشته‌اند. برحسب یک روایت کتاب سهدکی وقتی شیخ به شهری می‌رفت عده زیادی دنبال وی به راه افتادند. پرسید اینها چه می‌خواهند؟ گفتند از صحبت تو بهره می‌جویند. برگشت و گفت انی‌انا الله... قوم رهایش کردند و گفتند مگر دیوانه است<sup>۳</sup>. ازین گونه سخنان منسوب باو شاید پاره‌یی جهت طرد و دفع اعتقاد عوام بوده است در حق خویش و برای رهایی از اشتغال و توجه بآنها. بایزید برخلاف مشایخ دیگر به خدمت، ارشاد و تعلیم چندان اهمیت نمی‌داد آنچه برای وی اهمیت داشت نیل به فنا بود و توحید. در بیان همین تجارب است که می‌گوید از بایزیدی بیرون‌آمدم چون مار از پوست، و می‌گوید از خدای به خدای رفتم تا ندا کردند از من در من که ای تو من<sup>۴</sup>. جوابی نیز که بیک پرسنده داد تمام منازل را در نفی وجود خلاصه می‌کند. و نیل به فنا: پرسیدند که راه بحق چگونه است گفت تو از راه برخیز که بحق رسیدی<sup>۵</sup>. نکته‌یی که در باب بایزید و آراء او درخور یادآور است شباهت بعضی اقوال اوست با تعلیم هندوان. با اینهمه وجود این شباهت برخلاف آنچه امثال ماسینیون، ماکس هورتن، و زکتر پنداشته‌اند حاکی از آن نیست که شیخ از اقوال و تعلیم هندوان متأثر شده باشد. تأثیر مذاهب هند در عقاید مسلمانان - حتی صوفیه - قبولش دشوار است و حتی ابوریحان بیرونی که بعضی موارد شباهت بین آراء صوفیه و هندود را ذکر می‌کند و با صوفیه هم‌علاقه‌یی ندارد با مکان تأثیر عقاید هندود در آراء صوفیه هیچ اشارت ندارد و پیداست که این احتمال برای بزرگترین شناسنده مسلمان عقاید هندوان بکلی تصور ناکردنی بوده است حتی این نکته که استاد شیخ در علم توحید و فنا ابوعلی سندی نام داشته است که از بایزید علم فرایض آموخته است - یا بقول جاسی الحمد و قل هو الله<sup>۶</sup>.

باز تأثیر تعلیم هنود را در وی نشان نمی‌دهد. استاد زئترکه در باب تأثیر عقاید  
 هنود در اقوال بایزید اصرار دارد بعضی موارد شباهت ذکر می‌کند<sup>۶۷</sup>، که  
 ممکن است توارد باشد و اتناق. از جمله آن کلام بایزید که می‌گوید از خویشتن  
 بیرون آمدم چون مار که از پوست برآید در او پانیشاد چنانکه زئتر می‌گوید نظیر  
 دارد. اما این از پوست برآمدن مار یک تعبیر معمول ادبیات شرقی است و استعمال  
 آن در میان یک شیخ اهل بسطام که زادگاه او به سارهای جهنده‌اش شهرت دارد  
 عجب نیست و حاجت باخذ از غیر ندارد<sup>۶۸</sup>. آن نیز که شیخ یکجا در بیان معراج  
 روحانی خویش می‌گوید مرغی شدم که بدنش از وحدانیت و بالش از دیموسید  
 بود و پریدم تا بدرخت وحدت رسیدم و برانجام دانستم که آنهمه چیزی نبود جز  
 خدای - یعنی فریب، نزد زئتر یادآور پاره‌یی از اقوال هندوان شده است. زئتر  
 بمناسبت، یک فقره از منظومه گیتا را ذکر می‌کند که در آن صحبت از درخت انجیر  
 و از ابدیت است چنانکه کلمه خدای را هم حتی با آنچه هندوان مایا می‌خوانند  
 (Māyā یعنی فریب و عسالم جسمانی) معادل می‌یابد. اما این نیز ظاهراً صرف  
 شباهت بیش نیست. رمز درخت در بیان وحدت والوهمیت نزد مسلمانان مأخذ  
 قرآنی دارد و مربوط است به قصه طور و موسی<sup>۶۹</sup> و همچنین به شجره مبارکه زیتونه  
 که در قرآن وصف آن لاشرقیا ولاغربیا است<sup>۷۰</sup>. بطور کلی در اعتقادات اقوام شرق  
 نزدیک، درخت اهمیت خاص دارد و رمز حیات و نبیشت و آسمان را عرضه می‌کند  
 و سابقه آن حتی به قصه‌های قدیم بین النهرین هم می‌رسد. کلمه خدعه هم ظاهراً  
 همان مکر حق است که مأخذ آن نیز قرآن است و آن را استدراج هم می‌خوانند و شبلی  
 هم از آن به مکر تعبیر می‌کند و می‌گوید نزدیکان را مکر و دوران را حجاب<sup>۷۱</sup>.  
 عبارت عربی «تکون انت ذالد» نیز که در پایان یکی از شطحیات شیخ بعنوان  
 خطاب الهی در حق بایزید می‌آید<sup>۷۲</sup>، با عبارت سنسکریته Tat Tvam asi  
 که در او راواناشید هندوان در خطاب به وجود مطلق یعنی برهمن و در دنبال بیان  
 مساوات دل اشیا با معبود آنها که گاه بشکل یک ترجیع تکرار میشود شباهت دارد، اما

عبارت بایزید درست خلاف آن معنی است که نزد هندوان هست. از آنکه تکون انت ذاك در بیان بایزید عبارتست از انحاء خودی و وجود عارف در مقابل وجود نامحدود و مطلق در صورتی که Tat Tvam asi حاکی است از بسط وجود سالک بنحوی که تبدیل شود به حقیقت تمام موجودات. بدین گونه بر رغم رای زئیر تفاوت درین باب بیش از شباهت است. یک روایت هم از قول بایزید در باب ابوعلی سندی هست که بموجب آن وقتی اول بار ابوعلی نزد بایزید آمد جوالی همراه داشت آن را خسالی کرد و جواهر گونه گون بود، و بایزید این را نشان آن دانست که در وقت فترت و انصراف از حق او را بجواهر مشغول کرده اند<sup>۶۳</sup>. زئیر درین حکایت نیز ارتباط گونه یی با طریقه یوگا و پاتنجلی می یابد اما در اقوال صوفیه موارد بسیار هست حاکی از آنکه کرامات اولیاء را نوعی تنزل آنهاشمرده اند و نشان انصراف. این ابوعلی سندی محقق نیست که هندو بوده باشد و منسوب به سنده. درین باب در ماخذ هیچ تصریح نیست و شاید وی از سنده خراسان بوده است، بین نسا و ایورد<sup>۶۴</sup>. بعلاوه، با اقوال تند طعنه آمیزی که بایزید در حق علماء و مشایخ عصر خویش اظهار می کرد و اصراری که در نقد طریقه آنها داشت کمترین رایحه ارتباط با عقاید هندوان اگر در کلام او شنیده می شد بی شک مورد اعتراض آنها واقع می شد و این نکته نیز قبول ادعای استاد زئیر را دشوار می کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### حواشی

۱- R. Hartmann, Der ISLAM VI, 31

۲- شرح تعرف ۹۱-۹۲/۱

۳- Goldziher, I., *Le Dogme et la Loi de L'islam*, Paris 1958-134

- ۵- ابن عساکر، التاريخ الكبير، دمشق ۱۳۳۰ ج ۱۶۸/۲
- ۶- اغانی ۱۱۳/۱۲
- ۷- کشف المحجوب ۱۲۸
- ۸- افلاکی، مناقب العارفين ۷۵/۱
- ۹- مجمل فصیحی ۲۲۹/۱
- ۱۰- تاریخ گزیده طبع طهران ۶۳۴ مقایسه شود با الرساله القشیریه، طبع مصر ۱۹۵۷/۸ که نظیر همین قول را با اسناد خویش از قول احمد بن خضرویه از ابراهیم ادهم نقل می کند که در طواف حرم به کسی گفت.
- ۱۱- ابن خلکان، وفیات ۲۱۳/۲
- ۱۲- مقدسی، احسن التقاسیم، لیدن ۳۵۶/۱۹۰۶
- ۱۳- یاقوت، معجم البلدان، بیروت ۱۹۵۵ ۴۲۱/۱
- ۱۴- النور/۷۷، مقایسه شود با: صد و سیزده پیر را خدمت کرد... و از آن جمله یکی صادق بسود. تذکره الالویه ۱۳۶/۱
- ۱۵- النور من کلمات ابی الطیفور، طبع عبدالرحمن بدوی ۴۷
- ۱۶- مقدمه رشحات عین الحیات، ترجمه عربی ۱۱۴ مهذا ابن خلکان (۲۱۳/۲) سنه ۱۶۱ را نیز در باب تاریخ وفاتش بدست می دهد هر چند که روایت سال ۲۶۴ را نیز ذکر می کند. اگر سال ۱۶۱ برای وفات او درست باشد معاصر بودنش با امام صادق اشکالی نخواهد داشت اما ارتباط او با احمد خضرویه، ابوتراب نخشبی، یحیی بن معاذ و امثال آنها ممکن نخواهد بود بعلاوه در آن صورت روایات کتاب النور و اشخاص مذکور در آن نیز ارتباطشان با یکدیگر و با شیخ خالی از خدشه و اشکال بسیار نخواهد بود. بنظر می آید که این روایت خلطی باشد بین تاریخ وفات و تاریخ ولادت وی. در کتاب النور ۶۳ وفات وی در ۲۳۴ ذکر شده است بسن ۷۳ سالگی درین صورت ولادتش سال ۱۶۱ خواهد بود. سلمی و قشیری هم سال ۲۳۴ را ذکر کرده اند هم ۲۶۱ را و انصاری یا کاتبان بعضی نسخه های طبقات انصاری ۸۸ حتی تاریخ ۲۶۱ را درست تر پنداشته اند. اما درین مورد ظاهراً سال ۲۳۴ که روایت اهل بیت شیخ است درست تر باشد خاصه که امکان صحبت وی را با شقیق بلخی (وفات ۱۹۴) بیشتر ممکن میسازد.
- ۱۷- عبدالرحمن بدوی ناشر کتاب النور، که ظاهراً این کلام فارسی شیخ را شعر پنداشته است در حاشیه مینویسد: ومعنی البيت: القلب القلبی خیر من القلب الکلی، يقصدان القلب المتعلق بشخص معین خیر من المتعلق بالجمع (یادداشت شماره ۱۱ ص ۵۱). نظیر این اشتباه غریب را در ضبط و ترجمه

یک بیت فارسی هم می‌کند که ضبط درست آن ظاهراً بدینگونه باید باشد. مراد ایست که آن چون [که] غمگین نشود - بغمگنان شود و غم فراز گیرد و ام. آغاز مصرع اول این بیت را مصحح: مراد نیست و کلمه غمگین را نمگین خوانده است و بر اساس این سوء تفاهم در ترجمه این بیت می‌نویسد و معنی البیت لایبلغ المتمنی لانه اذا كان المنجم خالياً صار لاصحاب الهموم (یادداشت شماره ۲ ص ۴۹). نسخه کتاب النور طبع عبدالرحمن بدوی از اینگونه تصحیفات و اشتباهات که منحصر بالفاظ و ترکیبات فارسی هم نیست مشحون است. در باب مؤلف و تاریخ تألیف کتاب هم تحقیقات وی همین اندازه سطحی است. با آنکه در یک موضع کتاب، مؤلف قولی را نقل میکند (۱۳۸) که در شعبان «تسع عشرة و اربعمائه» سماع کرده است و جای دیگر (۹۳) از ابوسعید ابوالخیر متوفی در ۴۴۰ مثل یک متوفی سخن می‌گوید و این هر دو سه تاریخ تقریبی تألیف کتاب را بدست می‌دهد عبدالرحمن بدوی بدون توجه باین مطالب متن باستناد ذکری که از مناقب بسطامی در کشف الظنون هست فقط این اندازه نتیجه می‌گیرد که تألیف کتاب متأخر تر از قرن دهم نیست. در باب سهلکی مؤلف کتاب هم که در کشف المحجوب (۲۵۰) و سماعانی (۴۸۱) ذکر او هست و مأخذ اخیر نام وی را ابوالفضل محمد بن علی سهلکی ضبط کرده است و ولادتش را ۳۸۹ و وفاتش را جمادی الثانی ۴۷۶ ذکر میکند عبدالرحمان بدوی هیچ اطلاعاتی نتوانسته است بدست بیاورد.

۱۸- النور/ ۱۰ ظاهراً همین داستان است که در طبقات الصوفیه تحریف یافته است و بشکل دیگر

در آمده طبع عبدالهی حبیبی ۸۸

۱۹- کتاب النور ۵۳

۲۰- همانجا ۸۷

۲۱- ایضاً ۷۷

۲۲- همانجا ۱۲۶

۲۳- گفته خواجه عبدالله در طبقات الصوفیه ۸۸ که می‌گوید بایزید صاحب رای بود در مذهب لیکن

وی را ولایت گشاد که مذهب در آن بادید نیامد ظاهراً بروایات بالنسبه تازه بی متکی است که بعدها بقصد تعظیم شیخ بر ساخته‌اند.

۲۴- کتاب النور ۴۸

۲۵- همان کتاب ۶۲

۲۶- ایضاً/ ۷۱

۲۷- همانجا/ ۷۲

۲۸- همان کتاب/ ۹۵

۲۹- همان کتاب/ ۱۲۴

۳۰- ایضاً/ ۷۷

- ۳۱- ایضاً/ ۱۴۶
- ۳۲- ایضاً/ ۸۹-۹۰
- ۳۳- ایضاً/ ۹۱
- ۳۴- ایضاً/ ۱۲۵ مقایسه شود با ۱۱۱
- ۳۵- ایضاً/ ۱۲۶
- ۳۶- همان کتاب/ ۱۳۴
- ۳۷- ایضاً/ ۷۷-۷۸ مقایسه با ۵۶
- ۳۸- ابن خلیکان ۲/ ۲۱۳
- ۳۹- کتاب النور/ ۱۴۱
- ۴۰- همان کتاب/ ۱۲۰
- ۴۱- کشف المحجوب ۲۲۸
- ۴۲- میرسید شریف جرجانی، تعریفات/ ۱۱۲
- ۴۳- کتاب اللمع، طبع نیکل- ون ۳۸۲
- ۴۴- کتاب النور/ ۱۲۶
- ۴۵- اللمع ۸۱-۳۸۰
- ۴۶- اللمع/ ۳۹۰
- ۴۷- اللمع، مقدمه انگلیسی XXI - XX
- ۴۸- طبقات الصوفیه انصاری/ ۸۹
- ۴۹- تذکرة الاولیاء ۱/ ۱۴۰ و مقایسه با مثنوی ۴/ ۲۱۰۳-۲۱۰۲
- ۵۰- کتاب النور/ ۷۵
- ۵۱- مثلاً رجوع شود به آنچه بین او و ذوالنون مصری (تذکرة الاولیاء ۱/ ۱۳۷/ ۱۴۴، بین او و معاذ ۱/ ۱۴۳، و بین او و شتیق بلخی ۱/ ۸-۱۴۷ رفته است .
- ۵۲- مقایسه با حافظ :
- نشان مرد خدا عاشقی است با خوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
- ۵۳- کتاب النور/ ۱۲۲
- ۵۴- تذکرة الاولیاء ۱/ ۱۶۰
- ۵۵- همان کتاب ۱/ ۱۶۸
- ۵۶- نفحات الانس ۵۷
- ۵۷- رجوع شود به Zachner, R. C., Op. Cit.
- ۵۸- همین کلام به ابوالحسن خرقانی هم منسوب است. تذکرة الاولیاء ۲/ ۲۲۳

۵۹- قرآن کریم ۲۹/۲۸

۶۰- ایضاً ۳۵/۲۴

۶۱- شرح شطحیات روزبهان شماره ۴۸۹ و ۴۹۰

۶۲- اللمع ۳۸۲

۶۳- اللمع ۳۲۵

۶۴- معجم البلدان، طبع بیروت ۲۶۷/۳، ۱۹۵۷



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی